

دولت کارگستر؛ دولت رفاه گستر

دکتر ناصر موفقیان

در بیش از ۱۷۰ کشور جهان امروز، به منظور حمایت از افراد در برابر آشفتگی‌های اجتماعی و اقتصادی، یا در برابر پدیده‌های طبیعی محدودیت آفرین، همانند سالمندی، ازکارافتادگی، مرگ‌ومیرهای ناشی از بلایای طبیعی یا حوادث کار، طرح‌های گوناگونی برای ایجاد تأمین اجتماعی یا تضمین حداقل رفاه اجتماعی در حال اجرا است. این‌گونه برنامه‌ها به صورت نظام‌ها و راهبردهایی با دامنه شمول و حوزه‌های عملیاتی مختلف در عرصه‌های حمایتی، بیمه‌ای یا خدمات درمانی شکل می‌گیرند و به مرحله اجرا در می‌آیند.

نظام‌های گوناگون تأمین اجتماعی جدید که ابتدا در کشورهای صنعتی اروپای غربی به عنوان تمهیداتی برای تأمین عدالت اجتماعی، توزیع مجدد درآمدها و کاستن از نابرابری‌های اجتماعی مورد توجه قرار گرفت، به تدریج مبدل به ابزاری شده است که در جوامع پیشرفته امروز قبل از هر چیز به عنوان تضمینی برای تداوم رشد و توسعه منظم نظام‌های اقتصادی و سیاسی به کار گرفته می‌شود.

در چنین چشم‌اندازی روشن است که برنامه‌های جدی و کارآمد تأمین اجتماعی از حد کمک‌های انفرادی و ارائه خدمات امدادی خیرخواهانه به نیازمندان بسی فراتر می‌رود و الزاماً

به صورت تدابیر اجتماعی یا حتی به صورت وظایفی سیاسی درمی آید که قاعدتاً باید به وسیله دولت‌ها - به عنوان مسئولان اداره امور جامعه و به یاری ابزارها و روش‌های اجتماعی فراگیر و گسترش یابنده متحقق گردند.

ظهور نخستین قانون‌های بازنشستگی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی و، سپس، تصویر نخستین قوانین مربوط به خدمات درمانی رایگان، به خصوص پس از جنگ جهانی دوم در اروپا و دیگر نقاط جهان را می‌توان نمونه‌های چشم‌گیری از این‌گونه دل‌مشغولی‌های سیاستمداران آگاه به علل و عوامل جنبش‌ها و تحولات اجتماعی دانست.

مباحث جدید در عرصه تأمین اجتماعی

تفاوت‌های موجود میان کشورهای جهان از نظر اقتصادی، اجتماعی، سطح زندگی، و سنت‌های فرهنگی به کارشناسان امور اجتماعی یا اقتصادی اجازه نمی‌دهند که، حتی بر اساس "شیوه‌های مطلوب"، در زمینه تأمین اجتماعی به الگوسازی روی بیاورند یا راه‌حل‌هایی پیشنهاد کنند که گشاینده مسائل اجتماعی در افق‌های تاریخی و جغرافیایی گوناگون باشد.

با این حال، در طول یکی دو دهه اخیر، بعضی مسائل یا مباحث جدید در عرصه تأمین اجتماعی مطرح شده است که به تدریج اهمیتی روزافزون به خود می‌گیرند. پاره‌ای از این مباحث را می‌توان در این پرسش‌ها باز یافت که، به عنوان مثال،

- بیمه بازنشستگی باید اجاری و دولتی باشد یا اختیاری و خصوصی؟
- منابع مالی نظام‌های بیمه‌ای باید از محل اندوخته‌های بیمه‌شدگان تأمین گردد یا از طریق پرداخت‌های جاری کارکنان؟
- عدالت میان-نسلی چگونه باید برقرار شود؟
- هزینه‌های تأمین اجتماعی را باید از محل مالیات بر کارمزدها (دستمزدها و حقوق‌ها) تأمین کرد یا از محل درآمدهای عمومی کشور؟

در طی دهه هشتاد، بسیاری از این‌گونه مباحث در بستر گفت‌وگوهای پرسروصدای دیگری جای گرفتند که به خصوص در اروپای غربی، آمریکای شمالی، ژاپن، و "چهار ببر" توسعه‌یابنده

آسیای جنوب شرقی (کره جنوبی، هنگ کنگ، سنگاپور و تایوان) به سرعت گسترش می یافت: خصوصی سازی.

اصل ماجرای پر سروصدای "خصوصی سازی" به صورت موج غلتان و کوبنده ای از انگلستان برخاسته بود. شناخته شده ترین عامل این حرکت اقتصادی-اجتماعی پُردامنه، مارگارت تاچر، نخست وزیر محافظه کار انگلستان بود که بی محابا اعلام می کرد: "چیزی که آن را حرکت تاریخ می نامند توقف پذیر یا حتی معکوس شدنی است." هدف آرمانی او این بود که انگلستان را مبدل به کشوری سازد که شهروندانش صاحب خانه های خویش باشند و بتوانند بخشی از سهام شرکت ها و مؤسسات تولیدی و بازرگانی را هم بخرند:

ما در نظر داریم که مالکیت خانه های شخصی، سهام، و مستمری ها را حتی بیش تر از آنچه تاکنون انجام داده ایم گسترش دهیم. ما همچنان به فروش صنایع دولتی به مردم ادامه خواهیم داد. ما می خواهیم قدرت حکومتی را به مردم بازگردانیم تا شخصاً امور زندگی شخصی و اجتماعی خود را اداره کنند.

در پاییز سال ۱۹۸۷، تاچر در سخنرانی انتخاباتی خود می گفت: "در ۱۹۷۰، کم تر از هفت درصد از مردم دارای سهام بودند و کم تر از پنجاه درصد آن ها خانه شخصی داشتند. امروز بیش از بیست درصد آن ها دارای سهام هستند و بیش تر از ۶۶ درصد آن ها خانه شخصی دارند."

خصوصی سازی

بین ۱۹۸۰ و ۱۹۸۸، بیش از چهل درصد از بخش دولتی اقتصاد انگلستان مبدل به بنگاه های خصوصی شد. اگر تنها به همین یک دلیل هم باشد، این انتقال گسترده و وسایل تولید از دولت رفاه گستر به بخش خصوصی را می توان به عنوان نوعی الگوی قابل مطالعه مورد بررسی قرارداد: ● شانزده مؤسسه زیر کنترل دولت، از جمله سازمان مخابرات از راه دور بریتانیا^۱، سازمان گاز بریتانیا، بانک پس اندازها^۲، هواپیمایی بریتیش ایرویز^۳، و شرکت هواپیمایی جاگوار^۴، به بخش خصوصی منتقل شدند.

1. British Telecom
4. Jaguar Air

2. Trustee Savings Bank

3. British Airways

- بیش از ۶۰۰,۰۰۰ نفر از کارمندان سابق دولت اینک کارکنان بخش خصوصی محسوب می‌شوند.
 - در جریان این نقل و انتقال‌ها ۴۰۰,۰۰۰ نفر از کارگران به طرز شگفت‌انگیزی سهام سازمان‌های خود را با تسهیلاتی که برای‌شان قائل شده بودند خریداری کردند.
 - بیش از یک میلیون نفر از اجاره‌نشینان مجتمع‌های مسکونی بخش عمومی، صاحب‌خانه‌های خود شدند.
 - خصوصی‌سازی موجب شد که بیش از یازده میلیارد دلار به خزانه بریتانیای کبیر واریز گردد.
- رئیس "پژوهشکدهٔ آدام اسمیت"^۱ در لندن می‌گفت: «این رویداد بزرگ‌ترین ماجرای اقتصادی-سیاسی قرن بیستم است، حتی بزرگ‌تر از فروریزی مکتب اقتصادی کینز. این ماجرا در حقیقت معکوس شدن صد سال جامعه‌گرایی است.»
- پس از پیروزی چشم‌گیر ۱۹۸۷، مارگارت تاچر، نخست‌وزیر انگلستان، اعلام کرد که، پس از کسب موفقیت در احیای کسب و کار و رقابت آزاد، قصد دارد "سوسیالیسم شهرداری‌ها" را هم ریشه‌کن سازد:
- ما اجاره‌نشینان مجتمع‌های مسکونی بخش عمومی را هم از سلطهٔ مالکیت شوراهای شهرداری نجات خواهیم داد. ما پدران و مادران را هم آزاد خواهیم ساخت تا هر مدرسه‌ای را که می‌خواهند برای فرزندان خود انتخاب کنند.
- در ۱۹۸۷، تاچر اعلام کرد که قصد دارد در برنامه‌های بعدی خود لااقل ۷۵ درصد از خانوارهای بریتانیایی را صاحب‌خانه کند (به‌جای ۶۶ درصد)، خصوصی‌سازی "خدمات ملی بهداشتی" را باز هم افزایش دهد، و استانداردهای دقیقی برای امور رفاهی وضع نماید.
- وی می‌گفت که مهم‌ترین وظیفهٔ پارلمان اعتلای کیفیت آموزش و پرورش است. قانون‌های جدید این امکان را فراهم خواهند آورد که آموزشگاه‌های محلی از زیر سلطهٔ حکومت‌های محلی خارج شوند و به‌صورت "مدارس مستقل ملی" درآیند.
- خانم تاچر به پیروی از معتقدات محافظه‌کارانهٔ خود به افزایش کانال‌های تلویزیونی تجارتي

پرداخت، و در ضمن دستگامی به نام "شورای استانداردهای تلویزیونی"^۱ برای نظارت بر خشونت و مسائل جنسی در تلویزیون به وجود آورد.

در ۱۹۸۹، به هنگام انتخابات میان دوره‌ای طبق معمول نوعی حرکت معکوس در آرای مردم بریتانیا پدید آمد. ولی این چرخش ضد تاجر که سه سال پیش از انتخابات عمومی سال ۱۹۹۲ به ظهور رسید بسی کم‌تر از چرخشی بود که دو سال پیش از تجدید انتخاب او در ۱۹۸۷ رخ داده بود. در داخل حزب محافظه‌کار، هیئت دولت صددرصد تاجری بود و هیچ‌کس دیگری وجود نداشت که بتواند صریح‌تر و پرخروش‌تر از تاجر در جهت آزادسازی اقتصادی بتازد. تاجر می‌گفت: «هدف ما محافظه‌کاران این است که حداکثر فرصت و امکان انتخاب را برای کسانی که تاکنون از این مواهب محروم بوده‌اند فراهم آوریم.»

تاجر معتقدات خود را خیلی جدی می‌گرفت: «سومین پیروزی انتخاباتی ما چیزی نیست جز یک شاخص دیگر در راه طولانی‌تری که در پیش داریم. من از ته قلب یقین راسخ دارم که متوقف‌شدن در مرحله‌ای که بدان رسیده‌ایم برایمان مرگبار خواهد بود. چه کسی در طول پنج سال آینده صرفاً برای حفظ دستاوردهای گذشته خونش به جوش خواهد آمد؟ البته، ما از تحکیم و تثبیت آن‌چه تاکنون به دست آورده‌ایم فروگذار نخواهیم کرد. ولی به پیشروی ادامه خواهیم داد، و اصول مورد قبول خود را حتی در تهدیدآمیزترین زمینه‌های ممکن به کار خواهیم بست. جالب توجه است که دیگر هیچ حزبی جرأت نمی‌کند آشکارا بگوید چیزهایی را که ما به مردم داده‌ایم از آن‌ها پس خواهد گرفت.»

حزب کارگر و خصوصی‌سازی

نیل کیناک^۲، رهبر حزب کارگر انگلستان، آشکارا دچار دردسر شده بود: بسیاری از رأی‌دهندگان سنتی حزب کارگر از برنامه‌های مارگارت تاجر محافظه‌کار در زمینه گسترش مالکیت خانه شخصی و خصوصی‌سازی صنایع دولتی به وجد آمده بودند. برای حزب کارگر مسئله عمده این بود که نگرش‌های اقتصادی و سیاسی خود را به چه صورتی مورد تجدیدنظر قرار دهد که تقلید مستقیم از سیاست‌های مارگارت تاجر تلقی نشود.

1. Broadcasting Standards Council

2. Neil Kinnock

کیناک از نظریه پردازان حزب کارگر خواسته بود که اصول اساسی سوسیالیسم را در پرتو "واقعیت‌های جدید" ناشی از نُه سال "سرمایه‌داری مردمی" خانم تاجر مورد بررسی قرار دهند. رهبر حزب کارگر بریتانیا می‌گفت: «حزب کارگر یا باید خود را با تحولات اقتصادی جاری تطابق دهد و تغییر آرا و عقاید رأی‌دهندگان را بپذیرد یا به صورت حزبی متشکل از تأسف‌خورهای دائمی درآید.» در ۱۹۸۸، حزب کارگر در حدود هشت درصد از اعضای خود را از دست داد، و این بزرگ‌ترین هجرت پس از ۱۹۸۱ بود.

کیناک کاملاً آگاه بود که پیام‌ها و شعارهای سنتی حزب کارگر تا چه حد در انگلستان مارگارت تاجر برای طبقه کارگر بی‌رنگ و بو جلوه می‌کند. وی به مخالفان تجدیدنظر در اصول اساسی برنامه‌های حزب کارگر می‌گفت:

شما می‌خواهید به کارگران باراندازها که ۴۰۰ دلار در هفته درآمد دارند، صاحب‌خانه شخصی خود هستند، یک اتومبیل نو دارند، اجاق مایکروویو و دستگاه ضبط و پخش ویدیو دارند، و حتی کلبه کوچکی هم نزدیک ماربلا به دست آورده‌اند چه بگویید؟ آخر شما که نمی‌توانید به این کارگران بگویید: برادران، به ما پیوندید تا شما را از فقر و بدبختی نجات دهیم.

در هر حال، حزب کارگر از مدت‌ها پیش اعتقاد خود به اقتصاد دولتی را از دست داده است. آقای کیناک به صراحت پذیرفت که اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد برای فراهم آوردن چیزهای موردنیاز مصرف‌کنندگان "نظام اقتصادی مناسبی" است. علاوه بر این، حزب کارگر، به عنوان حزب مخالف دولت، اعلام کرد که حتی در صورت کسب پیروزی بسیاری از تغییرات و تحولات دوران مارگارت تاجر را حفظ خواهد کرد.

در یکی از گردهمایی‌های رسمی حزب کارگر قطعنامه‌ای پیشنهاد شد مبنی بر این‌که، در صورت روی کارآمدن حزب کارگر، تمام بنگاه‌ها و سازمان‌هایی که به وسیله حکومت محافظه کاران خصوصی شده باشند از نو ملی خواهند شد. ولی این قطعنامه با اکثریت تقریباً دو بر یک رد شد و به تصویب نرسید.

بدین ترتیب، موضوع بحث‌ها و بررسی‌های درون حزب کارگر به کلی تغییر یافت و از چگونگی رد و نفی روش‌های تاجری به چگونگی پذیرش این روش‌ها مبدل شد. ولی حزب کارگر آرا و اندیشه‌های تازه‌ای که خاص خودش باشد ارائه نداد. در گزارشی که کیناک به عنوان رهبر حزب ارائه کرد- "پیش به سوی آینده"- پس از اذعان به این امر که حزب کارگر در زمینه اقتصاد برنامه جذاب و مطمئنی ندارد، استدلال شده بود که حزب باید با تکیه بر همان مضامین تاجری "تأمین رونق اقتصادی و برانگیختن منافع و تمایلات فردی" با تاجریسم به مبارزه بپردازد. رأی‌دهندگان انگلیسی ظاهراً متقاعد شده بودند که کابینه کارگری متشکل از وزیرانی است که "فقط می‌توانند مثل دریانوردان مست بی‌پروا خرج بالا بیاورند."

بدین ترتیب، همه معتقد شده بودند که در سال‌های آینده حزب کارگر باید اهداف و مقاصد تازه‌تری برای خود بیابد. در غیراین صورت، به گفته یکی از نویسندگان فایننشال تایمز، «بعید به نظر می‌رسد که این حزب بتواند یک بار دیگر حکومت را به دست گیرد.»

ولی موفقیت‌های مقطعی حزب کارگر در انتخابات فرعی (و همچنین در انتخابات پارلمان اروپا) این حزب را متقاعد ساخت که در شکل و شمایل جدید خواهد توانست، هم‌چون حزب دموکرات در ایالات متحد آمریکا، بار دیگر نظر مساعد رأی‌دهندگان را به خود جلب کند و زمام امور حکومتی را به دست گیرد.

دموکراسی صاحبان سهام

تاجر گفته بود که گسترش سهام‌داری را یکی از موفقیت‌های غرورآفرین خود می‌داند. این در واقع یکی از بدیع‌ترین بخش‌های برنامه او بود و دگرگونی‌های عمده‌ای به وجود آورد. بین ۱۹۷۹ و ۱۹۸۹، شمار اشخاصی که در انگلستان دارای سهام بودند تقریباً سه‌برابر شد و از هفت درصد به بیست درصد از جمعیت بزرگسالان رسید. بسیاری از مردم سهام بنگاه‌های خصوصی شده، مثل "سازمان مخابرات از راه دور بریتانیا"، سازمان گاز بریتانیا، و هواپیمایی بریتیش ایرویز، را خریداری کردند. بعدها، بنگاه‌ها و سازمان‌های دولتی دیگری نیز در فهرست مؤسساتی قرار گرفتند که می‌بایست به بخش خصوصی منتقل شوند: سیزده فرودگاه بزرگ و ده سازمان آب انگلستان و ولز. دارایی فقط سازمان‌های آب از ۴۷ میلیارد دلار فراتر می‌رفت.

هنگامی که ارزش سهام سازمان مخابرات دچار نوسان شده بود، جنبش سندیکاهای کارگری اعضای خود را ترغیب می‌کرد که از خریدن سهام این مؤسسه خودداری ورزند. ولی ۹۶ درصد از آن‌ها به خریداری سهام ادامه دادند.

یکی از بزرگ‌ترین موفقیت‌ها در زمینه خرید سهام، ماجرای "کنسرسیوم ملی باربری"^۱ بود: در زمان فروش سهام این مؤسسه تقریباً ۱۰,۰۰۰ نفر از کارگران آن‌جا به خریداری سهام مبادرت کردند. اینک، بالغ بر ۲۷,۰۰۰ نفر، یعنی عملاً تمام نیروی انسانی شاغل در آن‌جا دارای سهام مؤسسه هستند. و، بهای سهام به طرز شگفت‌آور تا چهل و هفت برابر بهای اولیه افزایش یافته است. پس از ۱۹۸۲، و انتقال قطعی مؤسسه به هیئت مدیره‌ای مرکب از کارکنان شاغل و بازنشسته خود مؤسسه، سودآوری این شرکت حمل‌ونقل^۲ برابر شد و شهرت آن در میان مشتریان‌اش به میزان چشم‌گیری افزایش یافت. سرجان ایگن، رئیس هیئت مدیره شرکت جاگوار که در ۱۹۸۴ خصوصی شده بود می‌گفت: "هنگامی که مؤسسه "باربری ملی" در اختیار دولت بود، کارکردن با آن عذابی الیم بود. توزیع‌کنندگان ما می‌بایست به رانندگان رشوه می‌دادند تا بارهای‌شان را به مقصد برسانند. اینک، ما با یک پیمانکار جدی و دقیق سروکار داریم."

سرسخت‌ترین مدافعان خصوصی‌سازی، مدیران شرکت‌هایی هستند که قبلاً در اختیار دولت بوده‌اند. آن‌ها اینک از قید مقررات خشک و نامربوطی که آنان را اسیر مداخله‌های دائمی مقامات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی می‌ساخت رهایی یافته‌اند و فارغ از الزام‌ها و تکالیف نامربوط یا مغایر با اهداف تجارتي به وظایف خویش می‌پردازند.

در ۱۹۸۸ بریتانیا تجربه موفقیت‌آمیزی را از سر گذراند: برای نخستین بار در تاریخ تعداد شهروندان بریتانیایی دارای سهام بیش‌تر از تعداد اعضای سندیکاهای کارگری شده بود.

به‌هرحال در پایان دهه هشتاد، خصوصی‌سازی سازمان‌های آب و برق انگلستان در پارلمان مطرح شده بود. حوزه‌های بالقوه‌ای که برای مرحله بعدی خصوصی‌سازی در نظر گرفته شده بود عبارت بودند از جنگل‌داری، زندان‌ها، صنایع فولاد و ذغال سنگ، و سازمان پست. حتی فروش زمین‌های متروک یا بایر دولتی هم در دست مطالعه بود. بهای اعلام‌شده زمین‌های دولتی در

1. National Freight Consortium (NFC)

حدود ۳۳۶ میلیارد دلار برآورد شده بود و با فروش آن‌ها می‌شد برنامه خصوصی‌سازی را به میزان ۷/۵ میلیارد دلار در سال برای چهل سال دیگر ادامه داد.

در گردهمایی رسمی حزب محافظه‌کار در اکتبر ۱۹۸۸، وزیر انرژی اصرار می‌ورزید که پارلمان به خصوصی‌سازی صنعت ذغال‌سنگ رأی مثبت بدهد. در همین جلسه بود که در میان غریو پرهیجان حاضران، وی این عبارت مشهور را بر زبان راند: "روزگاری بود که رهبران معدن‌چیان در اندیشه به دست گرفتن حکومت بودند، و اینک در آستانه روز و روزگاری هستیم که هر معدنچی مالک بخشی از معدن خودش است این است فرق قضیه..."

در طی زمامداری تاچر بیش‌تر مردم بریتانیا ثروتمندتر شدند. سطح متوسط دستمزدها در زمان نخست‌وزیری او بیش از سی درصد افزایش یافت، حال آن‌که در زمان حکومت حزب کارگر در طی دهه ۱۹۷۰، سطح دستمزد کارگران ثابت مانده بود. شمار افرادی که برای نخستین بار به خریدن سهام مؤسسات دولتی خصوصی‌شده روی می‌آوردند، سه برابر شده به هشت میلیون نفر رسید. در ۱۹۸۸، دوسوم از مردم بریتانیا دارای خانه‌های شخصی بودند، حال آن‌که در ۱۹۸۰، این رقم از پنجاه درصد تجاوز نمی‌کرد. در ۱۹۸۹، سطح بیکاری از میزان بی‌سابقه سیزده درصد به ۶/۳ درصد رسیده بود.

خصوصی‌سازی در مقیاس جهانی

چنین به نظر می‌رسد که در سطح جهانی، راه‌حل تغییر شکل سوسیالیسم و دولت رفاه‌گستر را اینک همان نگرشی می‌دانند که در انگلستان کارکردی موفقیت‌آمیز داشته است: خصوصی‌سازی بنگاه‌ها و سازمان‌های دولتی و مالکیت شخصی سهام شرکت‌های تولیدی و خدماتی.

در حدود صد کشور دیگر - از شیلی تا ترکیه و از برزیل تا بنگلادش - فرایند پس‌کشیدن از مرزهای مالکیت دولتی را با سرعت‌های مختلف آغاز کرده‌اند. از ایتالیا تا تانزانیا، دولت‌ها مشغول فروختن بنگاه‌های تحت تسلط خود به مالکان خصوصی هستند. البته، انگیزه‌های آن‌ها متفاوت است. بعضی از کشورها این کار را به دلایل سیاسی انجام می‌دهند و بعضی دیگر صرفاً به دلیل گردآوری منابع مالی.

- نیجریه در اوایل دهه نود اعلام کرد که مشغول برنامه‌ریزی برای فروش ۱۶۰ بانک دولتی، کارخانه‌های نوشابه‌سازی، شرکت‌های بیمه، و سازمان برق کشور است.
- ترکیه اعلام کرده است که قصد دارد ۲۶۳ شرکت دولتی را به بخش خصوصی منتقل سازد.
- پاکستان بیش از ۲۰۰۰ کارخانه روستایی آردسازی، برنج‌کوبی و پنبه پاک‌کنی را به بخش خصوصی واگذار کرد.

در ۱۹۹۰، دولت بی‌نظیر بوتو اعلام کرد که قصد دارد بعضی از شرکت‌های بزرگ دولتی، از جمله شرکت هواپیمایی بین‌المللی پاکستان، را هم به بخش خصوصی بفروشد.

- دولت آرژانتین در ۱۹۸۹ اعلام کرد که خصوصی‌سازی را در مرکز اصلاحات اقتصادی خود قرار داده است، و "شرکت ملی ارتباطات و مخابرات" آرژانتین را نیز در سال ۱۹۹۰ خواهد فروخت.
- دولت مکزیک، تعداد شرکت‌ها و بنگاه‌های دولتی را در ۱۹۸۲ از ۱,۱۵۵ به کم‌تر از ۷۰۰ رسانید، زنجیره "هتل‌های ملی" پنج ستاره را فروخت. با فروش "کارخانه‌های اتومبیل‌سازی مکزیک"^۱ و اتومبیل‌سازی "رنوی مکزیک" دولت مکزیک خود را به کلی از صنعت اتومبیل‌کنار کشید. در ماه مه ۱۹۸۹ دولت مکزیک اعلام کرد که سهم اکثریت خود را در بزرگ‌ترین شرکت هواپیمایی مکزیک (مکزیکانا) به سرمایه‌گذاران مکزیک و خارجی خواهد فروخت. فروش شرکت ملی تلفن مکزیک هم در دستور کار قرار داشت.

- به محض آن‌که کوراسون آکینو، در فیلیپین به قدرت رسید، برنامه خصوصی‌سازی بلند پروازانه‌ای را به اطلاع همگان رسانید. وی اعلام کرد که به‌طور کلی هر نوع شرکت یا مؤسسه دولتی را "که حفظ آن بی‌مناسبت یا نالازم باشد" به فروش خواهد رساند: "دولت به‌طور کلی خود را از امور بازرگانی و دادوستدهای مالی کنار خواهد کشید، و هر چه زودتر بهتر."
- نخست‌وزیر ایالت کبک کانادا نیز یک "وزیر خصوصی‌سازی" برگزید.

ملت‌ها و سهام‌داران

در انگلستان، خصوصی‌سازی را زیرعنوان "سرمایه‌داری مردمی" به پیش می‌برند. در یک بیانیه حزب محافظه‌کار اعلام شده بود که «ما مصمم هستیم سهام‌دار شدن را برای تمام مردم

بریتانیا ممکن گردانیم. هم‌چون اتومبیل، تلویزیون، ماشین لباسشویی، و گذراندن تعطیلات در کشورهای خارجی، سهام‌دارشدن هم دیگر منحصر به عده‌ای اندک از مردم نخواهد بود. بیش‌تر مردم این کشور باید بتوانند سهام‌دار شوند.»

در مجموع چنین به‌نظر می‌رسد که دموکراسی‌های غربی تصمیم گرفته‌اند به ملت‌هایی سهام‌دار مبدل گردند. برای مثال، در فرانسه از پایان ۱۹۸۶ که نخستین شرکت چینی‌سازی دولتی سن-گوبلن خصوصی شد، شمار سهام‌داران خصوصی سه‌برابر شده است. در بورس پاریس، اینک سهام‌داران منفرد بالغ بر ۸۰ درصد از ارزش دادوستدهای جاری را در اختیار دارند. درصدی که از هر لحاظ قابل توجه است. تنها در طول سه سال آخر دهه هشتاد، ۱۳۸ شرکت دولتی فرانسوی با ارزش کلی ۲۰/۴ میلیارد دلار و بیش از ۳۰۰,۰۰۰ کارگر و کارمند به بخش خصوصی منتقل شدند. فروش بانک تجارتي عظیم پاری با^۱، تعداد حیرت‌انگیز ۳,۸۱ میلیون نفر سرمایه‌گذار را جذب کرد.

سوسیالیست‌های فرانسه که در ۱۹۸۸ به قدرت رسیدند هیچ‌یک از بنگاه‌ها و شرکت‌های خصوصی‌شده را به بخش دولتی باز نگرداندند.

در پرتغال، آنیبال کاواکوسیلوا در ژوئیه ۱۹۸۷ پس از آزادترین انتخابات عمومی تمام تاریخ پرتغال به قدرت رسید. برنامه انتخاباتی او عبارت بود از: معکوس کردن تمام ملی‌شدن‌های دهه ۱۹۷۰. وی، بی‌درنگ پس از پیروزی در انتخابات اعلام کرد که کارخانه‌های نوشابه‌سازی دولتی، یک شرکت توتون‌سازی، کارخانه‌های سیمان‌سازی، خمیر کاغذسازی، و بانک‌ها را به بخش خصوصی می‌فروشد.

برنامه نخست‌وزیر با بعضی موانع قانونی مواجه بود: قانون اساسی ۱۹۷۶ که ملهم از آرا و افکار کمونیست‌ها بود، هرگونه تغییر در وضع شرکت‌ها و مؤسسات ملی‌شده را "اکیداً ممنوع" می‌دانست. ولی در پایان دهه هشتاد فضای سیاسی-اجتماعی دیگری در پرتغال پدید آمده بود که خصوصی‌سازی و سرمایه‌گذاری خصوصی را مناسب حال می‌دید.

به گفته نخست‌وزیر جدید "نسل جدید بازرگانان و اهل دادوستد رفتار و کردار دیگری دارند،

تمایل بیشتری به نوآوری نشان می‌دهند، از خطر کردن نمی‌ترسند، و کم‌تر در انتظار کمک‌ها و یارانه‌های دولتی هستند که هیچ دردی را هم دوا نمی‌کند.

کشور هلند در سرتاسر دنیا به سبب نظام رفاه اجتماعی دولتی‌اش از شهرتی ویژه برخوردار است، ولی در اوایل دهه هشتاد نخست‌وزیر جدید همین کشور با معکوس کردن همین سنت به محبوبیتی گسترده دست یافت. روند لوبرس^۱ در سن ۴۲ سالگی به‌عنوان جوان‌ترین نخست‌وزیر در تاریخ هلند زمام امور را به دست گرفت. وی اولین نخست‌وزیری در تاریخ بود که به‌طور هم‌زمان شروع کرد به کاستن از تعهدات دولت رفاه‌گستر، کاستن از هزینه‌های حکومتی، کاستن از کسر بودجهٔ مزمین، و سروصورت دادن به وضع مالیات‌ها. حتی حقوق‌ها و دستمزدهای کارمندان دولتی نیز از این کاستن‌ها و بریدن‌ها در امان نماند.

نخست‌وزیر هلند معتقد بود که تنها راه تأمین منابع مالی لازم برای هزینه‌های فزایندهٔ نظام رفاهی کشور عبارت است از کنار گذاشتن اندیشهٔ دولت رفاه‌گستر و حرکت به سوی چیزی که وی آن را "جامعهٔ مراقب" می‌نامید. جامعه‌ای که در آن افراد مسئولیت بیشتری در فراهم ساختن خدمات اجتماعی برعهده می‌گیرند و، بدین وسیله، از بار مالی دولت‌های دست و پا بسته می‌کاهند. وی می‌گفت:

ما عادت کرده‌ایم که بر اساس سنتی که در زمان‌های خوش و فور منابع مالی باب شد، همه چیز را، حتی به میزان صد درصد، مشمول یارانه‌های دولتی بدانیم، و به گمانم در این راه زیاده از حد پیش رفته‌ایم.

در ترکیه، دولت در سال ۱۹۸۶ اعلام کرد که قصد دارد صد درصد از ۲۶۳ شرکت دولتی را به بخش خصوصی منتقل سازد. از این پس، خود مردم به جای دولت نقش رهبری را در صنایع و خدمات برعهده خواهند گرفت.

نخست‌وزیر وقت ترکیه، که از مدت‌ها پیش چنین برنامه‌ای را اعلام کرده بود، اعتقاد داشت که با این برنامه "چهرهٔ اقتصادی و اجتماعی ترکیه تغییر خواهد یافت."

بر اساس این برنامه، می‌بایست سهام شرکت‌های خصوصی شده در وهلهٔ نخست به کارکنان

1. Rund Lubbers

آن سازمان‌ها، بعد به مردمی که در اطراف آن مؤسسات زندگی می‌کنند و، سپس، به کارگران ترک در خارج از کشور تعلق بگیرد. باقیمانده سهام نیز از طریق بازار سهام استانبول، که در ۱۹۸۶ گشایش یافته بود، به سرمایه‌گذاران خارجی فروخته می‌شد.

در اواخر دهه هشتاد، روند خصوصی سازی سرتاسر کانادا را هم می‌روید. دولت دو شرکت هواپیمایی، یک شرکت مخابرات، و بیش‌ترین بخش هواپیمایی ملی کانادا را فروخته بود، و قصد داشت سهام شرکت ملی نفت کانادا را هم بفروشد.

ایالت کبک در فروش بنگاه‌های تجارتي دولتي شدت و سرعتی بی‌سابقه از خود نشان می‌داد. از ۱۹۸۶ به بعد حکومت لیبرال کبک یک شرکت هواپیمایی، یک تصفیه‌خانه چغندرقتند، یک مجتمع ماهیگیری و صنایع غذایی دریایی، یک معدن طلا، و سهام دولتی یک شرکت بزرگ فرآورده‌های جنگلی را که ارزش آن‌ها بالغ بر ۶۰۰ میلیون دلار می‌شد به بخش خصوصی فروخت.

وزیر خصوصی سازی کبک، پی‌یر فور تیه، می‌گفت: «ما نمی‌خواهیم که دولت مانند گذشته آن همه در امور تولیدی و بازرگانی مداخله کند. دولت باید بیش‌تر به‌عنوان «کاتالیزور»، انگیزه‌ساز، یا محرک عمل کند، نه به‌عنوان کارگزار یا پیمانکار.»

شیلی زودتر و گسترده‌تر از هر کشور دیگر آمریکای لاتین به خصوصی سازی پرداخت. بین ۱۹۷۳ و ۱۹۷۵، بیش از ۳۵۰ شرکت کوچک و متوسط که ملی شده بودند به صاحبان اصلی شان پس داده شدند. تقریباً صد بانک و شرکت‌های دیگر به ارزش ۹۱۶ میلیون دلار بین ۱۹۷۵ و ۱۹۸۳ فروخته شد. در یک‌ساله ۱۹۸۶-۱۹۸۷، سهام ۲۳ شرکت به قیمت پانصد میلیون دلار به فروش رسید. این فروش‌ها شامل مؤسساتی بودند مانند گروه صنایع مخابراتی، شرکت ملی تلفن، شرکت برق اندِسا، شرکت کامپیوترسازی اِکوم، و شرکت هواپیمایی ملی لَن چایل، که یکی از دو شرکت ملی هواپیمایی در شیلی بود.

شیلی ۶۵ درصد از شرکت استخراج نیترا، ۴۹ درصد از سهام یک کارخانه تولید برق و یک آزمایشگاه پزشکی شیمیایی، و صد درصد از تسهیلات و تجهیزات برقی شهرهای سانتیاگو و وِالپاریزو را هم فروخت و در ۱۹۸۷ فروش صد درصد از سهام شرکت فولاد پسیفیک استیل را به پایان رساند. این کارخانه دولتی در ابتدای کار درگیر ادغام تولید فولاد و بهره‌برداری از منابع

سنگ آهن شده بود و بزرگ‌ترین مجتمع صنعتی شیلی محسوب می‌شد. در ۱۹۸۶، فروش این مجتمع ۳۱۹ میلیون دلار نصیب دولت شیلی کرد، که ۱۲۰ میلیون دلار صادرات آن را هم-که بیش‌تر به ژاپن می‌رفت- دربرمی‌گرفت. تقریباً ۹,۰۰۰ نفر سهام این مجتمع فولاد و آهن را خریداری کردند که ۴,۰۰۰ نفر از ۶,۵۰۰ نفر کارکنان آن کارخانه نیز جزو آنان بودند. شرکت برای خرید سهام به کارکنان خود وام داده بود.

مدیر برنامه فروش کارخانه سنگ‌آهن وابسته به مجتمع می‌گفت: "در آغاز کار جلب توجه کارگران فولادسازی و استخراج سنگ‌آهن برای خرید سهام مشکل بود، ولی ارزش سهام شرکت بالا رفت، و هنگامی که کارگران دیدند که سود پرداخت‌شده به آن‌ها مساوی با دو ماه حقوق‌شان است، برای خرید سهام هجوم آوردند.

خصوصی‌سازی مردمی در آفریقا

کشورهای آفریقایی، پس از کسب استقلال از قدرت‌های استعماری اروپایی، معمولاً شرکت‌های تولیدی و خدماتی موجود را ملی کردند یا به ایجاد شرکت‌ها و سازمان‌های دولتی فاقد مدیریت کارآمد مبادرت ورزیدند. در اواخر دهه هشتاد، یا حتی از دهه هفتاد قرن حاضر، این روند معکوس شد. ملی‌کردن بنگاه‌ها و سازمان‌های تولیدی و خدماتی عملاً از مُد افتاد و "خصوصی‌کردن" جانشین آن شد.

- دولت نیجریه به فروختن سهام خود در ۱۶۰ بانک دولتی، نوشابه‌سازی، و شرکت بیمه پرداخت.
- دولت کنیا اعلام کرد که قصد دارد خود را از ۴۰۰ کارخانه و سازمان که تمام یا بخشی از آن‌ها متعلق به دولت است کنار بکشد.
- دولت مارکسیست موزامبیک از ۱۹۸۵ به این‌طرف بیش از بیست کارخانه صنعتی خود را خصوصی کرده است.
- دولت تانزانیا که زمانی الگوی سوسیالیسم آفریقایی محسوب می‌شد، به جست‌وجوی مدیران خارجی پرداخته بود تا هتل‌های دولتی و شکارگاه‌های کشور را اداره کنند.
- احزاب لینیست که دولت‌های آنگولا، بنین، و کنگو را در دست داشتند خود را آماده می‌کردند

تا شرکت‌های دولتی زیان‌آور را به فروش رسانند. آنگولا شرکت‌های دولتی معادن، ماهیگیری و ساختمانی را به بخش خصوصی واگذار کرد.

● توگو در ۱۹۸۸ به خصوصی‌سازی هجده سازمان و شرکت دولتی پرداخت. این کشور آفریقای غربی نخستین کشور آفریقایی بود که خصوصی‌سازی را شروع کرد و آن را تا دورترین حد ممکن پیش برد. وزیر صنایع و سازمان‌های دولتی توگو، کوفی چوندو، می‌گفت: «ما می‌خواهیم دارای یک اقتصاد کاملاً لیبرال باشیم. از این پس، دولت حتی یک فرانک هم در شرکت‌های دولتی نخواهد گذاشت.»

در طی دهه ۱۹۸۰، تقریباً پنج درصد از شرکت‌ها و سازمان‌های دولتی قاره آفریقا به بخش خصوصی فروخته شد. ولی امر خصوصی‌سازی در بسیاری از کشورهای آفریقایی به سبب کمبود سرمایه‌های محلی، فقدان مهارت‌های مدیریتی، و بعضی موانع سیاسی و اقتصادی سرعت خود را از دست داد.

ولی زمینه اصلی به‌رحال شکاف برداشته است. در طول دهه اخیر، کشورهای آفریقایی از برنامه‌ریزی متمرکز و کنترل‌های دولتی رویگردان شده‌اند. به همان نسبتی که تجربه خصوصی‌سازی گسترش می‌یابد و اخباری از موفقیت‌ها پخش می‌شود، تمایل به آزمودن خصوصی‌سازی در برابر روند ملی‌کردن‌ها نیز بیش‌تر نمایان می‌گردد.

ایالات متحد آمریکا و خصوصی‌سازی

ایالات متحد آمریکا نیز در طی دو دهه گذشته چند شرکت راه‌آهن را خصوصی کرده است، ولی در بازی خصوصی‌سازی مهره‌ای شمرده نمی‌شود چون اصولاً مؤسسات ملی شده زیادی ندارد. با این وصف در سطح ایالت و در سطح محلی، روند خصوصی‌سازی به شدت ادامه داشته است: در میانه سال ۱۹۸۹، بیش از ۳۶ درصد از حکومت‌های محلی برای گردآوری و حمل زباله‌های خانگی از پیمانکاران خصوصی استفاده می‌کردند. یکی از گرایش‌های اخیر نیز عبارت است از خصوصی‌کردن اداره زندان‌ها.

در سطح محلی، بیش از پیش سخن از خصوصی‌کردن خدمات پستی و کل نظام تأمین اجتماعی یا، لاقلاً، گشودن درها به روی بخش خصوصی در این زمینه‌ها است.

یکی از رهبران جنبش خصوصی سازی نظام تأمین اجتماعی، پیتز فراره^۱، است که در زمان ریاست جمهوری ریگان عضو دفتر توسعه امور اجتماعی در کاخ سفید بود و اینک یکی از پژوهشگران و نویسندگان متخصص در تأمین اجتماعی است که برای پژوهشکده کاتو^۲ و بنیاد هریتیج^۳ - که از مخازن عمده نظریه پردازی جناح محافظه کار محسوب می شوند - کار می کند و مطلب می نویسد.

فراره می پرسد: «بسیاری از سازمان های بخش خصوصی مانند بیمه عمر، بیمه معلولیت، بیمه تندرستی، و غیره همان خدماتی را انجام می دهند که "سازمان تأمین اجتماعی" دولتی انجام می دهد. چرا کارگران نباید اجازه داشته باشند که از بین این مؤسسه های بخش خصوصی هر کدام را که بخواهند انتخاب کنند و حتماً باید به "سازمان تأمین اجتماعی" متوسل شوند؟ این پرسش امروزه بسی مهم تر از زمانی است که حداکثر مالیات سالانه برای تأمین اجتماعی فقط ۶۰ دلار بود (۱۹۴۹)، یا ۱۵۸ دلار (۱۹۵۸)، یا ۳۴۸ دلار (۱۹۶۵). امروزه مبلغی که سالانه بابت تأمین اجتماعی از حقوق ها و دستمزدها کسر می شود به مرز ۴۰۰۰ دلار رسیده است.»

فراره معتقد است که «مجبور کردن کارکنان به سرمایه گذاری در سازمان دولتی تأمین اجتماعی، به منزله محدود کردن آزادی آنها در کنترل درآمدهای شان است.» وی همچنین سازمان تأمین اجتماعی را به عنوان "یک انحصار دولتی بزرگ و آمارساز و انعطاف ناپذیر" مورد حمله قرار می دهد و یادآور می شود که آیا بهتر نیست به جای چنین دستگاهی، یک سازمان مالی خصوصی صلاحیت دار، انعطاف پذیر، غیرمتمرکز و تابع قوانین بازار آزاد مسئولیت تأمین اجتماعی را برعهده بگیرد؟ علاوه بر این فراره شک دارد که کارکنان جوان امروز به منافعی که سازمان تأمین اجتماعی وعده می دهد دست یابند. به گفته او «اگر قرار باشد که این وعده عملی شود، میزان کسورات کارمزد های آنها باید ۵۰ تا ۱۵۰ درصد افزایش یابد.»

به اعتقاد فراره «چیزی که امروز بدان احتیاج داریم، رابطه جدیدی بین نسل ها است که پاسخگوی مقتضیات قرن بیست و یکم باشد.» وی معتقد است که مسن ترها باید منافعی را که به

1. Peter Ferrara

2. Cato Institute

3. Heritage Foundation

آن‌ها وعده دادند دریافت کنند، ولی جوان‌ترها را باید آزاد گذاشت تا در چارچوب بازار آزاد انتخاب‌های دیگری (مانند طرح‌های بازنشستگی بخش خصوصی) را بیازمایند، و اصل اساسی گسترش آزادی و رشد اقتصادی را همراه با حداقل مداخله دولت به ثمر برسانند.

خصوصی‌سازی خدمات پستی

سلطه انحصاری دولت آمریکا بر خدمات پستی نوعی عادت کهنه و از مۇدافتاده است که آخرین نفس‌های خود را می‌کشد.

حقوق کارکنان پست چهل درصد بیشتر از حقوق کارکنان متوسط ایالات متحده آمریکا است. کیفیت خدمات پستی بسیار نامناسب و سرعت آن بسیار کند است. نه درصد از کل محموله‌های پستی درجه سه هرگز به مقصد نمی‌رسد، و بیش از هشتاد درصد از محموله‌های پستی درجه دو دیر به مقصد می‌رسد. با این حال، شمار کارکنان پست از ۱۹۸۱ به این طرف افزایشی معادل ۱۰۰,۰۰۰ نفر داشته است.

هزینه تمبر پست درجه یک نیز افزایش یافته و از ۶ سنت در ۱۹۷۰ به ۲۵ سنت در ۱۹۸۸ رسیده بود که یعنی بیش از دو برابر نرخ تورم در طول دو دهه گذشته. و، این روند در طی دهه نود نیز ادامه یافته است.

چیزی که خیلی‌ها از آن بی‌خبر مانده‌اند این است که خود اداره پست به شدت از خدمات بخش خصوصی استفاده می‌کند. بیش از ده درصد از بودجه اداره پست ایالات متحده آمریکا اینک به پیمانکاران بخش خصوصی تعلق می‌گیرد که عملیاتی چون انتقال محموله‌های پستی، تفکیک و جورکردن نامه‌ها، و توزیع پست در روستاها را انجام می‌دهند و کمیسیون ویژه‌ای که پرزیدنت ریگان برای خصوصی‌سازی ایجاد کرده بود در سال ۱۹۸۸ توصیه کرد که دولت فدرال تمام وسایل نقلیه مخصوص پست و کل اداره پست را به بخش خصوصی بفروشد.

هنگامی که عملکرد بخش خصوصی را در حمل و نقل سریع و مطمئن محموله‌های پستی به وسیله سازمان‌هایی چون فدرال اکسپرس یا یونایتد پارسل سرویس مشاهده می‌کنید به این نتیجه می‌رسید که اداره پست ایالات متحده آمریکا عملاً در نیمه راه خصوصی شدن است.

خصوصی سازی بیمه بیکاری

دو نویسنده انگلیسی پیشنهاد شگفت‌انگیزی در زمینه خصوصی سازی عرضه داشته‌اند. مایکل بنیستوک از دانشکده بازرگانی دانشگاه لندن، با همکاری والری براس، در کتابی زیر عنوان بیمه برای بیکاری مطالب بی سابقه‌ای در مورد بیمه بیکاری مطرح ساخته‌اند. آنان معتقدند که بیمه بیکاری باید منعکس‌کننده خطرهایی واقعی باشد که اشتغال شخص بیمه شده را تهدید می‌کند. احتجاج آن‌ها این است که هزینه بیمه عمر یا بیمه خانه شما متناسب با خطرهایی است که زندگی یا خانه شما را تهدید می‌کنند. چرا این موضوع نباید در مورد شغل شما مورد توجه قرار گیرد؟ در اوضاع و احوال کنونی، یک حسابدار که تقریباً هیچ خطری شغل او را تهدید نمی‌کند عملاً به یک کارگر صنایع فولاد یا صنعت ساختمان، که از مشاغل پرخطر هستند، یارانه می‌پردازد. به موجب طرح پیشنهادی نویسندگان پیشگفته، چنانچه بخش خصوصی تصدی بیمه بیکاری را برعهده بگیرد، شخص بیمه‌شونده آزاد خواهد بود که خود را به هر مبلغ که مایل است بیمه کند. در این صورت، شرکت‌های بیمه رقیب می‌توانند خدماتی بسیار مؤثرتر و ارزان‌تر از بیمه انحصاری دولتی پیشنهاد کنند.

البته مسائل گوناگونی در این طرح وجود دارد، ولی نکته ظریفی که از آن مستفاد می‌شود این است که شور و شوق نسبت به نیروهای بازار آزاد اینک تقریباً تمام وجوه زندگی ما را دربرگرفته است. خصوصی سازی اندیشه‌ای است که از نو به میدان باز می‌گردد. موج عظیمی که پس از جنگ جهانی دوم مالکیت دولتی فعالیت‌های اقتصادی و بازرگانی را به همراه داشت در طی دو دهه هفتاد و هشتاد فروکش کرد و اینک در حال معکوس شدن است.

ظهور بازار کار آزاد در ایتالیا

ایتالیا در طول دو دهه گذشته هر ساله بیش از ۱۰۰,۰۰۰ شغل صنعتی را از دست داده است. به همان نسبت که کارخانه‌ها به سوی خودکاری پیش می‌رفتند و بخش خدمات متورم‌تر می‌شد، شمار کارگرانی که به طور سنتی بر محور حزب کمونیست متشکل می‌شدند کاهش می‌یافت. کارگاه‌های کوچک با صد نفر شاغل یا کم‌تر تقریباً دو سوم از کارگران صنعتی را در بر می‌گرفتند، و حزب کمونیست برای حفظ انسجام سنتی خود با دشواری‌های فراوانی روبه‌رو بود.

با این حال، در ایتالیا انحطاط حزب کمونیست به معنای شکست یا باخت کلی چپ سیاسی نبوده است. در ایتالیا، برخلاف بریتانیا یا آلمان، هیچ‌گاه سخن از نوعی گرایش عقیدتی به سوی راست محافظه‌کار به میان نیامد. در انتخابات ژوئن ۱۹۸۷ تقریباً نیمی از رأی‌دهندگان احزاب چپ را انتخاب کردند. با این وصف، کمونیست‌ها بیش از یک میلیون از آرای خود را به نفع رقیبان خود در طیف سیاسی آن کشور - از دموکرات مسیحی‌ها، در جناح راست، تا دموکرات‌های پرولتاریایی، در جناح چپ - از دست دادند.

به گفته استفانو دراگی، تحلیل‌گر حزب کمونیست، این یک شکست ساده نبود بلکه نوعی رویگردانی گسترده از تصویر سیاسی و اعتبار اجتماعی حزب محسوب می‌شد. برای حزب کمونیست دردناک‌تر آن بود که بخش مهمی از این کاهش آرا در شهرهای صنعتی شمال ایتالیا به ثبت رسیده بود که زمانی پایگاه اصلی حزب شمرده می‌شد و "کمربند سرخ" نام داشت. نکته دیگر این‌که بخش مهمی از این رویگردانی مربوط به رأی‌دهندگان جوان می‌شد.

دگرگون‌شدن وضع و حال سوسیالیسم شوروی نیز مزید بر علت شد. ماسیموپینی، یکی از بازرگانان اهل میلان که ارتباط نزدیکی با حزب سوسیالیست ایتالیا دارد، می‌گفت: "اگر گورباچف ایتالیایی بود به حزب سوسیالیست رأی می‌داد."

در ایتالیای نوین، ایدئولوژی‌ها یک ردیف عقب‌تر از دادوستدهای اقتصادی جای گرفته‌اند. بسیاری از ایتالیایی‌ها به طرز شگفت‌انگیزی معتقد شده‌اند که آنچه برای صنایع مهمی چون فیات، یا مونتیه دیسون، یا اولیوتی خوب است برای ایتالیا هم خوب است.

به نظر بسیاری از ایتالیایی‌ها، صاحبان صنایع و کارگزاران آبرستاره‌های ملت و نقش آفرینان جامعه‌اند. شهرت آنان هم‌پایه شهرت فوتبالیست‌های معروف و درخشش آن‌ها در حدّ تالو ستاره‌های سینما و تلویزیون است. اندیشه‌ها و کارهای آنان نقل محافل و ستون‌های ورزشی مطبوعات و همچنین موضوع جروب‌های سیاسی و مالی روزنامه‌ها و مجلات است.

دانشگاه بازرگانی میلان، بوکونی، زمانی بی‌ارج و قُرب‌ترین دانشگاه ایتالیا بود. در سلسله مراتب اهمیت و اشتها، درجه مهندسی افتخارآمیزترین درجه دانشگاهی شمرده می‌شد. اما امروز دانشگاه بازرگانی میلان در رأس قرار دارد. این دانشگاه که بیش از دو دهه عمر ندارد، اینک برای دوره فوق‌لیسانس خود از هر ده نفر داوطلب ۱۰ نفر را ردّ می‌کند.

طبقه ایتالیایی‌های مرفه امروز را صاحبان رستوران‌ها، پیشه‌وران، اهل کسب و کارهای کوچک و متوسط، رانندگان تاکسی و دیگر انواع صاحبان مشاغل آزاد و کارکنان مستقل تشکیل داده‌اند به طوری که جامعه‌شناسان و روزنامه‌نگاران را به یاد "رؤیای آمریکایی" اوایل قرن کنونی می‌اندازد و به همین دلیل سخن از نوعی "رؤیای ایتالیایی" به میان آورده‌اند. توانگران سنتی ایتالیایی نیز اینک به بالاترین ردیف‌های ثروتمندان جهانی پیوسته‌اند.

در اوایل دهه جاری، یکی از نشریات وزین ایتالیایی، موندو اکونومیکو (دنای اقتصاد) با عنوان درشت "ایتالیایی‌ها - مردم ثروتمند" شرح می‌داد که ایتالیایی‌ها جزو مشهورترین مصرف‌کنندگان دنیا هستند و مبالغ هنگفتی را صرف خرید جواهرات، اتومبیل‌های گران‌قیمت و دیگر کالاهای تجملی می‌کنند و به سفرهای تفریحی در نقاط دورافتاده جهان می‌روند.

چپ‌گرایان جوان اواخر دهه ۱۹۶۰ و دهه هفتاد در طی دهه‌های هشتاد میل به کارفرمایان، کارگزاران و پیمانکاران پرتکاپویی شده بودند که برای جبران وقت‌های تلف شده و کمبودهای آموزشی خود به برنامه‌های پاره‌وقت آموزش بازرگانی و امور اداری ویژه بزرگسالان هجوم می‌آوردند. برادران و خواهران جوان‌تر این گروه حتی از دور هم با نوعی مرحله چپ‌گرایی آشنایی نداشتند. اینک حتی رهبران سندیکاهای کارگری هم قبول دارند که "سود"، واژه‌ای که زمانی مطرود و کثیف شمرده می‌شد، در ایتالیا حرمت و اعتباری بی‌سابقه یافته است.

اسکاندیناویا

در اسکاندیناویا، دولت رفاه‌گستر با شعار مشهور "زگهواره تاگور" عجین شده است. مردم در زایشگاه‌های دولتی به دنیا می‌آیند، به مراکز دولتی مراقبت‌های روزانه رجوع می‌کنند، از کمک هزینه‌های دولتی برای ورود به دانشگاه استفاده می‌کنند، اگر کار خود را از دست بدهند به آموزش‌های حرفه‌ای دولتی روی می‌آورند، و سرانجام عمر خود را در خانه‌های دولتی سالمندان به پایان می‌رسانند.

دولت رفاه‌گستر نزد بیش‌تر مردم اسکاندیناویا از محبوبیت زیادی برخوردار است، ولی نه مالیات‌هایی که باید برای این‌گونه خدمات رفاهی بپردازند! فرار از مالیات همه‌جا دیده می‌شود، به خصوص در سوئد که بیش‌ترین حد مالیات بردرآمد در جهان را داشته است. البته

شکایت‌هایی هم از اُفت محسوس آموزش‌های عمومی و مراقبت‌های پزشکی به گوش می‌رسد. در سرتاسر دانمارک، نروژ، و سوئد نوعی احساس سرخوردگی به چشم می‌خورد. بسیاری از مردم در طی دههٔ گذشته خواستار اصلاح مالیات‌ها به سبک ایالات متحد آمریکا بودند. بعضی از مردم حتی به این پرسش رسیده بودند که آیا این همه رفاه دولتی واقعاً برای آن‌ها خوب است یا نه؟

در سوئد این‌گونه احساس‌ها و پرسش‌ها در نیروی سیاسی جدیدی متبلور شد که هم از کسب و کار آزاد پشتیبانی می‌کرد و هم از بعضی کمک‌های دولتی.

حزب لیبرال مردمی، که در سال ۱۹۸۵ به رهبری بنگت و ستربرگ پایه‌گذاری شد به سرعت گسترش یافت و در انتخابات ۱۹۸۹، یعنی فقط ۴ سال پس از تأسیس، ۱۳ درصد از آرای مردم را به خود تخصیص داد. سوسیال دموکرات‌ها نفوذ خود را حفظ کرده‌اند ولی حزب لیبرال مردمی نیز به عناوین درشت روزنامه‌ها راه یافته است.

ستربرگ می‌گفت: «در حزب لیبرال ما روی دو پا ایستاده‌ایم. یکی از آنها اعتقاد راسخ به بازار آزاد و آزادی‌های فردی است، و دیگری اعتقاد به عدالت اجتماعی.»

ستربرگ مخالف خدمات اجتماعی دولت نبود، ولی یک بخش غول‌آسای دولتی را چیزی شبیه به دولت رفاه‌گستر "برادر بزرگ"^۱ می‌دانست. وی می‌گفت دولت قادر نیست به‌نحو مؤثری خدمات اجتماعی مورد نیاز مردم را برعهده گیرد و با فعالیت‌های انحصاری خود در این زمینه جامعه را از ابتکارهای بخش خصوصی محروم می‌سازد. راه‌حل پیشنهادی او این بود که دولت باید به بخش خصوصی اجازه دهد تا در زمینه‌هایی چون مراقبت‌های پزشکی و غیرپزشکی با بخش عمومی به رقابت برخیزد.

بسیاری از مردم در آغاز دههٔ نود از خود می‌پرسیدند که این نیروی سیاسی-اجتماعی جدید به کجا خواهد رسید؟ پاره‌ای از ناظران و ستربرگ را نخست‌وزیر غیرسوسیالیست آیندهٔ سوئد می‌دانستند. دانیل تارشیز، نمایندهٔ لیبرال مجلس سوئد و استاد علوم سیاسی، می‌گفت: «او از

۱. اشاره‌ای است به دولت سوسیالیستی شوروی که خود را "برادر بزرگ" احزاب سوسیالیستی دیگر کشورهای جهان می‌نامید.

میان جمع برخاسته است تا سرنوشت کشور را به دست گیرد. ترکیبی که از اقتصاد بازار و جامعه رفاه‌گستر ارائه داده است لاقبل به‌طور نظری کارآمد بوده است.

در کشور سوئد، که دولت رفاه‌گستر تا بیش‌ترین حدّ ممکن پیش رفته بود، هزینه‌های دولتی برای خدمات اجتماعی از ۳۱ درصد تولید ناخالص داخلی در سال ۱۹۶۰ به ۶۷ درصد در ۱۹۸۲ رسیده بود. یعنی بیشترین نسبت در میان تمام کشورهای پیشرفته، زیرا حتی در ۱۹۸۸ نیز این نسبت در هیچ کشوری از ۶۱/۵ درصد فراتر نرفته بود. با این حال اقتصاد سوئد کاملاً محکم و نیرومند باقی مانده بود و این امر حکمت رایج در طی دهه هشتاد را (که می‌گفت یک بخش عمومی وسیع در اقتصاد مانع رشد و توسعه می‌شود) به چالش می‌طلبید. ولی تعهد سوسیال دموکرات‌ها نسبت به پذیرش نوعی بخش خصوصی کارآمد نه فقط مانع رشد نشده بود بلکه آن را تقویت هم کرده بود. موضوع از این قرار بود که در سوئد بخش سرمایه‌داری با حداکثر قدرت برای افزایش تولید می‌کوشید ولی در همان حال بخش عمومی کشور از طریق مالیات‌ها و انتقال درآمدها به توزیع مجدد ثروت می‌پرداخت.

“الگوی سوئدی” به‌طور کلی دارای پنج مؤلفه عمده است:

۱. سیاست مالیاتی نسبتاً سفت و سخت؛
۲. عدم مداخله در تولید کالاها، نیروهای بازار در این کشور تعیین‌کننده شکست یا پیروزی شرکت‌ها و بنگاه‌های اقتصادی هستند، و مالکیت صنایع نیز در دست بخش خصوصی است؛
۳. سیاست کاهش تفاوت‌های فاحش بین حقوق‌ها و دستمزدها؛
۴. برنامه‌های مؤثر برای ایجاد شغل و مبارزه با بیکاری؛
۵. بهبود مداوم تحرک نیروی انسانی از طریق اعطای کمک هزینه‌های گوناگون به کارکنان برای جابه‌جاشدن و استفاده از آموزش‌های حرفه‌ای برای کسب مهارت‌های جدید (هنگامی که یک کارگر بیکار از کسب تعلیمات حرفه‌ای جدید سرباز می‌زند، کمک هزینه بیکاری را به‌طور کامل دریافت نمی‌کند).

تا دهه ۱۹۷۰، یعنی زمانی که بحران نفتی، از یک سو، و تغییر جهت اقتصادهای پیشرفته از صنعت به اطلاعات و ارتباطات، از سوی دیگر، کشور سوئد را سخت تحت فشار قرار دادند، الگوی یادشده کاملاً کارآیی داشت. از آن زمان بود که سوئد با جدیت هر چه تمام‌تر به بررسی

مجدد راه و روش مرسوم خود همت گماشت. هنگامی که در اوایل دهه‌نود از ابل آگان‌بگیان، مشاور گورباچف پرسیدند که به نظر او الگوی اقتصادی کدام کشور غربی مناسب حال اتحاد شوروی است، بدون لحظه‌ای درنگ پاسخ داد: "سوئد بهترین الگوی ممکن برای ما است."

افول دولت رفاه‌گستر در ایالات متحد آمریکا

شاید بهترین نمونه از توسعه خصوصی‌سازی در ایالات متحد آمریکا، حرکت ملی وسیعی بود که در طی دهه گذشته برای بیرون کشیدن مردم از حوزه رفاه دولتی و هدایت کردن آن‌ها به سوی اشتغال در بخش خصوصی انجام گرفت. در اواخر دهه هشتاد در حدود ۳۹ ایالت دارای برنامه‌های مدون و مصوب برای ایجاد مشاغل جدید بودند، و کنگره همه ایالت‌ها را موظف کرده بود که تا پایان دهه ۱۹۹۰ برنامه‌هایی برای ایجاد فرصت‌های جدید اشتغال تدوین نمایند. این حرکت در واقع به منزله معکوس کردن جدی یک دوره پنجاه‌ساله خدمات اجتماعی دولتی فزاینده در ایالات متحد آمریکا بود که با تصویب قانون تأمین اجتماعی سال ۱۹۳۵ (در چارچوب "اقدام جدید"^۱) شروع شد و در زمان ریاست جمهوری لیندون جانسن و برنامه "جامعه بزرگ"^۲ او به اوج خود رسید.

برنامه‌های کارگستری^۳ و ایجاد مشاغل جدید در واقع پاسخی عملی به اکثریت آمریکاییان بود که از فروکش کردن برنامه‌های رفاه‌گستری^۴ تأمین اجتماعی دولتی شکایت داشتند. این احساس منعطف به ایجاد کار و اشتغال را "انجمن ملی فرمانداران" آمریکا به طرز مناسبی بیان کرده است: «هدف ما ایجاد نظامی است که در آن همه بپذیرند که بهتر است شاغل باشند تا وابسته و محتاج به کمک معاش‌هایی که سازمان‌های دولتی تأمین اجتماعی عرضه می‌کنند... ایجاد فرصت‌های شغلی اصیل مطمئن‌ترین راه برون‌رفت از فقر و تنگدستی برای خانوارهای فقیر جامعه ما است.»

۱. New Deal، سیاستی که پس از بحران اقتصادی بزرگ ۱۹۲۹ در آمریکا، توسط فرانکلین دیلانو روزولت، رئیس جمهوری وقت آمریکا، برای مبارزه با رکود اقتصادی در پیش گرفته شد و متضمن مداخله وسیع دولت در عرصه‌های مختلف امور اقتصادی و اجتماعی بود.

2. Great Society

3. workfare

4. welfare

ارزش‌های جدید / تدابیر جدید

سیاست کارگستری بازتابندهٔ مخلوطی از بعضی ارزش‌های آمریکایی است:

۱. اعتقاد به این که بهتر است مردم شاغل باشند تا نیازمند به کمک معاش‌های دولتی؛

۲. گرایش طبقات متوسط و مادران مرفه به کارکردن و شاغل بودن؛

۳. ظهور نوعی قرارداد اجتماعی جدید - بدین معنا که هر کس از مزایای کمک معاش‌های دولتی استفاده می‌کند، و جداناً مکلف است که با تلاشی صادقانه برای یافتن کار و کسب درآمد شخصی بکوشد.

این در واقع نمونه‌ای کلاسیک از هم‌گرایی ارزش‌های جدید (پذیرفتن ضرورت اشتغال زنان) و الزامات اقتصادی است (نیاز به "متعادل ساختن بودجه" همراه با نیاز به پرکردن بسیاری از جاهای خالی کار که در اثر کمبود نیروی انسانی پدید آمده است).

برخلاف برنامه‌های "اقدام جدید" و "جامعهٔ بزرگ" که در واشینگتن طراحی شد و از بالا به پایین بر کشور تحمیل شد، برنامهٔ کارگستری و ایجاد مداوم فرصت‌های اشتغال به‌طور تجربی و ایالت به ایالت شکل گرفت. این برنامه پس از بارها تجدیدنظر و آزمایش سرهم‌بندی شد و در عمل هم تحولی درازمدت و موفقیت‌آمیز در پی داشت.

در اوایل دههٔ نود تقریباً یازده میلیون نفر در آمریکا زیرپوشش یکی از برنامه‌های رفاه اجتماعی موسوم به "کمک به خانواده‌های دارای فرزندان وابسته" قرار داشتند. این‌گونه کمک‌های رفاهی نتیجهٔ مستقیم وجود زوج‌های ازدواج‌نکرده و پدران ناتوان از تأمین هزینهٔ زندگی فرزندان‌شان است. بدین ترتیب، نود درصد از بزرگسالانی که از این کمک‌های رفاهی استفاده می‌کنند "مادران دارای فرزندان وابسته" هستند و ۶۷ درصد از کل دریافت‌کنندگان کمک معاش را هم کودکان و نوجوانان زیر هجده سال تشکیل می‌دهند.

حتی پیش از به راه افتادن برنامه‌های کارگستری نیز بسیاری از آمریکاییان با پرسش‌های دردناکی دربارهٔ تأثیر برنامه‌های رفاهی روی افراد، خانواده‌ها و ملت مواجه شده بودند:

آیا این‌گونه برنامه‌های رفاهی انگیزهٔ کار و فعالیت را در افراد نابود نمی‌کند؟ آیا بارداری‌های نامطلوب را نزد دختران تازه سال تشویق نمی‌کند؟ آیا شالودهٔ ازدواج‌ها و زندگی خانوادگی را

سست نمی‌کند؟ آیا مُشوق نوعی وابستگی دائمی به کمک‌های دولتی نیست که از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌گردد؟

زمینه از دست‌رفته

هیچ‌کس بهتر از چارلز موری، نویسنده کتاب زمینه از دست‌رفته: سیاست‌های اجتماعی آمریکا ۱۹۵۰-۱۹۸۰، پرسش‌های بالا را پاسخ نگفته است. بنابر استدلال‌های چارلز موری، در ۱۹۶۸ نزدیک به ۱۳ درصد از آمریکاییان را می‌شد در ردیف فقرا طبقه‌بندی کرد. در ۱۹۸۰ - پس از آن‌که ایالات متحد آمریکا هزینه‌های تأمین اجتماعی را چهار برابر کرد - درصد فقرا باز هم سیزده درصد بود، گواهی که از ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰ هزینه‌های تأمین اجتماعی سیزده برابر شده بود.

شکوه و شکایت از پرخرج بودن برنامه‌های تأمین اجتماعی مطلبی است، و هم‌چون چارلز موری نتیجه گرفتن که این هزینه‌های رفاهی هیچ‌گونه تحول اجتماعی واقعی در پی نداشته است، مطلب دیگر. ولی چارلز موری صفحه به صفحه، و آمار پشت آمار، به این نتیجه‌گیری می‌رسد که "هرچه دولت آمریکا بیش‌تر پول برای برنامه‌های تأمین اجتماعی خرج می‌کند، وضع فقرا بدتر می‌شود."

لازم به تذکر نیست که نتیجه‌گیری‌های موری بحث‌انگیز بوده است. حتی برخی از لیبرال‌ها به جدال با موری برخاسته‌اند و شخصاً یا از طریق نوشته‌های موری را نادرست شمرده‌اند. اما کسانی که نظریه کارگستری را مورد پشتیبانی قرار می‌دهند، یعنی اکثریت لیبرال‌ها و محافظه‌کاران، اعم از سفیدپوست و سیاهپوست، از آن جهت با دولت رفاه‌گستر مخالفت می‌ورزند که داعیه‌های غم‌انگیز چارلز موری را، بحث‌انگیز باشد یا نه، قبول دارند.

فرمول‌بندی جدید پرسش‌ها

با آن‌که بسیاری از آمریکاییان صدای خود را به نفع تجدیدنظر در سیاست‌های رفاهی دولت بلند کرده‌اند، هنوز یافت می‌شوند کسانی که، به موازات دولت فدرال، حکومت‌های ایالتی و دیگر سازمان‌های بخش عمومی، متقاضی "کمک"‌های بیش‌تر دستگاه‌های دولتی به افراد بی‌خانه یا

دیگر نیازمندان هستند. بنابراین، اندیشه دولت رفاه‌گستر در اذهان مردم هنوز کاملاً نمرده است. در واقع، پرسش‌هایی که برای بسیاری از مردم در مورد دولت رفاه‌گستر مطرح می‌شود، چیزی است بین لیبرالیسم نیکوکار (که ممکن است چندان نیکوکار هم نباشد) و محافظه‌کاری قساوت‌آمیز (که ممکن است نژادپرستی تمام عیار در لباس نوعی نظام مالیاتی حق به‌جانب باشد). چنین پرسش‌هایی را می‌توان به شرح زیر بیان کرد:

مسئولیت‌های منطقی و پذیرفتنی دولت در برابر کسانی که نمی‌توانند از عهده تأمین نیازهای خویش برآیند کدام است؟ و چگونه می‌توان به چنین کسانی کمک کرد بدون آن‌که ایشان را برای همیشه به کمک‌های دولتی وابسته کرد؟

پاسخ درست این است که باید به حداکثر ممکن از دریافت‌کنندگان کمک‌های دولتی یاری برسانیم تا شغلی در بخش خصوصی پیدا کنند و بدین وسیله نظام رفاه اجتماعی را خصوصی سازیم.

کارگستری در ایالات متحد آمریکا

در خط مقدم جبهه کارگستری باید از "برنامه ماساچوست" نام برد که بیش از ۲۸۱ میلیون دلار به مالیات‌دهندگان سود رسانده است. در ۱۹۸۳، برنامه داوطلبانه‌ای در ایالت ماساچوست به مرحله اجرا گذاشته شد که به موجب آن تقریباً ۶۰,۰۰۰ نفر از دریافت‌کنندگان کمک هزینه‌های دولتی به کار مولد گماشته شدند. متوسط حقوق‌های سالانه این افراد چیزی در حدود ۱۵,۰۰۰ دلار بوده که بیش از دو برابر متوسط کمک هزینه‌های سالانه‌ای است که همین افراد از دستگاه‌های مختلف تأمین اجتماعی دریافت می‌کردند.

فرماندار ایالت، مایکل دوکاکیس، که حتی قبل از بازنده شدن در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۷۸ می‌دانست که بیکار بودن یعنی چه، در مورد طرح یادشده می‌گفت: «من فکر نمی‌کنم که برنامه پیشنهادی ما لیبرالی یا محافظه‌کارانه باشد.» دوکاکیس بخشی از سال‌های تبعید خود را به مطالعه مسئله رفاه و تأمین اجتماعی پرداخت و آن را "خاورمیانه سیاست داخلی" می‌نامید. هنگامی که در ۱۹۸۲ از نو به فرمانداری ایالت ماساچوست برگزیده شد، یک برنامه جدی و آماده (برای اصلاح نظام تأمین اجتماعی) به نام "اشتغال و آموزش حرفه‌ای" در دست داشت، و

مهم‌تر این‌که برنامه یادشده را بی‌درنگ برای اجرا در اختیار مدیری با سابقه کار در زمینه تعلیمات فنی و حرفه‌ای گذاشت، نه در اختیار مدیری با سابقه کار در امور رفاهی. طرزکار برنامه یادشده چنین بود: وقتی یکی از دریافت‌کنندگان کمک‌های رفاهی دولت در ایالت ماساچوست به کار گماشته می‌شد، تا مدت یک سال هم‌چنان از بیمه‌های درمانی دولتی استفاده می‌کرد و کمک هزینه‌های مخصوص مراقبت از فرزند و حمل‌ونقل را نیز می‌گرفت. پس از این دوره انتقالی افراد شاغل معمولاً از فهرست کمک هزینه‌های دولتی حذف می‌شدند. بیش از ۱۰,۰۰۰ بنگاه و کارخانه تولیدی و خدماتی در ماساچوست داوطلبان را به کار می‌گرفتند. هشتاد درصد از این اشتغال‌های جدید در بخش خصوصی بود که هیچ‌گونه یارانه‌ای از دولت دریافت نمی‌کردند.

برنامه مورد بحث موفقیت‌های انکارناپذیری در برداشت، ولی انتقادهایی نیز بر آن وارد می‌آمد. باری شیلر، استاد اقتصاد، استدلال می‌کرد که موفقیت "برنامه ماساچوست" در واقع "حاصل یک اقتصاد نیرومند است." در طی دهه ۱۹۸۰، بیکاری در سطح ۳ درصد ثابت مانده بود و این در واقع کم‌ترین میزان بیکاری در ایالات متحد آمریکا محسوب می‌شد. بعضی از دیگر منتقدان "برنامه ماساچوست" می‌پرسیدند: اگر شما می‌توانید یک برنامه کارگستری سخاوتمندانه - با مزایای درمانی، مراقبت از کودکان، و آموزش - ایجاد کنید، چرا همین مزایا و انگیزه‌ها را به کارگران فقیری (که هم‌اکنون نیز شاغل‌اند) تعمیم نمی‌دهید. دفتر فرماندار به منتقدان پاسخ می‌داد که با "برنامه" مورد بحث ۸,۰۰۰ دلار در سال از بابت هزینه‌های تأمین اجتماعی هر یک نفر که از پوشش برنامه‌های دولتی رفاه اجتماعی خارج می‌شود صرفه‌جویی می‌شود، حال آن‌که هزینه‌هایی که برای به‌کارگماری هر یک از این افراد متقبل می‌شویم به‌طور متوسط در حدود ۵,۶۰۰ دلار است: «در برابر هر یک دلاری که ما سرمایه‌گذاری می‌کنیم... دو دلار صرفه‌جویی می‌کنیم. به چه صورتی؟ به‌صورت کاسته‌شدن از هزینه‌های دولتی تأمین اجتماعی و هم‌چنین به‌صورت افزایش مالیات بردرآمد.»^۱ در طی دهه نود هزینه‌های برنامه یادشده تقریباً به صد میلیون دلار در سال می‌رسید.

۱. منظور مالیاتی است که از درآمد افراد تازه شاغل دریافت می‌شود.

میشیگان

در ایالت میشیگان، که غروب اقتصاد صنعتی مردان و زنان بسیاری را از کسب و کار شخصی شان برکنده و به دامان تأمین اجتماعی انداخته است، سطح بیکاری در طی دهه گذشته به رقم نسبتاً بالای ۱۲ درصد رسیده بود. با این حال برنامه‌های کارگستری نیز ادامه داشت، و این خود می‌تواند پاسخی به آن دسته از منتقدان باشد که موفقیت "برنامه ماساچوست" را معلول سطح نسبتاً پایین بیکاری در آن ایالت می‌دانستند (۲/۵ تا ۳ درصد).

برنامه کارگستری میشیگان، "فرصت اشتغال و کسب مهارت"، مانند "برنامه ماساچوست" شامل مراقبت از فرزندان و بیمه درمانی می‌شد، با این تفاوت که در میشیگان این مزایا به کارفرمایان "پرداخت" می‌شود تا به استخدام بیکاران پردازند. بدین طریق کارفرمایانی که فرد بیکاری را استخدام می‌کنند و حقوق قانونی او را می‌پردازند، تا مدت شش ماه از سوی سازمان تأمین اجتماعی چکی به مبلغ نصف حقوق آن فرد دریافت می‌دارند.

در سال ۱۹۸۸، برنامه کارگستری میشیگان سالانه ۵۳ میلیون دلار هزینه داشت و در عوض ۸۱ میلیون دلار در هزینه‌های تأمین اجتماعی دولتی صرفه‌جویی می‌کرد. از سال ۱۹۸۴ که برنامه کارگستری میشیگان شروع شده بود تا سال ۱۹۸۸ بالغ بر ۱۵۰,۰۰۰ نفر از دریافت‌کنندگان کمک هزینه‌های دولتی به کارهای تمام‌وقت گمارده شده بودند و از این بابت صرفه‌جویی قابل توجهی در حد ۷۳۰ میلیون دلار در هزینه‌های رفاهی دولت به ثبت رسیده بود.

ایالت‌های دیگر

"برنامه تعلیمات حرفه‌ای و اشتغال اوکلاهما" در سال ۱۹۸۲ شروع شد و نزدیک به ۴۵,۰۰۰ نفر از بیکاران مشمول دریافت کمک هزینه‌های دولتی را به مشاغل غیرایرانه‌ای گماشت. طرح کاریابی ایالت ایلینویز، تقریباً ۱۶۰,۰۰۰ نفر را، که بیش‌ترشان مادران دارای فرزندان زیر شش سال بودند، تا سال ۱۹۸۹ به کار گماشته بود. در ایالت کالیفرنیا، که بیش‌ترین شمار کمک هزینه‌بگیران سازمان رفاه اجتماعی را در خود دارد، طرح قانونی جدیدی برای اصلاح نظام تأمین اجتماعی تهیه شد که دو تن از قانون‌گذاران ایالت، یکی از جناح راست افراطی و دیگری از جناح چپ افراطی، آن را تدوین کرده بودند.

در سال ۱۹۸۶، بررسی قابل اعتمادی که از سوی "مؤسسه پژوهش‌های کاربردی نیروی انسانی" به عمل آمده بود نشان می‌داد که اصل کارگستری "کارآمد" بوده است. این بررسی ۳۵,۰۰۰ نفر را در یازده ایالت مورد مطالعه قرار داده بود و نتیجه می‌گرفت که بیش‌ترین سودبرندگان از طرح‌های کارگستری افرادی هستند که به‌سختی کار پیدا می‌کنند. بررسی یادشده در ضمن نتیجه می‌گرفت که لاقلاً نیمی از دریافت‌کنندگان کمک هزینه‌های دولتی که قابل استخدام‌اند باید بتوانند چند سالی به کار بپردازند تا تحت آموزش‌های حرفه‌ای قرار گیرند. به‌نصف رساندن شمار افرادی که مشمول دریافت کمک‌های رفاهی دولت هستند کار کوچکی نیست. چون با آن‌که در ابتدای کار سرمایه‌گذاری سنگینی مورد نیاز است، به‌نصف رساندن تعهدات مالی سازمان رفاه اجتماعی صرفه‌جویی‌های عظیمی چه از نظر مالی و چه از نظر سرمایه‌های انسانی، به‌دنبال خواهد داشت.

تغییر عقیده در آمریکا

زنان باید کار کنند

موضوع کارگستری درست در بحبوحهٔ ارزیابی مجدد استنباط آمریکاییان از اشتغال زنان مطرح شد. طرز فکر رایج در طی دههٔ ۱۹۷۰، چنان‌که ویلیام راپری در مقالهٔ ۱۹۸۶ خود یادآوری می‌کرد، این بود که "کار اجباری" زنان نوعی تهاجم ناپذیرفتنی به حرمت انسانی است و، از این دیدگاه، "مادران مشمول کمک هزینه‌های سازمان تأمین اجتماعی حق داشتند. یا حتی مکلف بودند. که با فرزندان خود در خانه بمانند." امروزه بیش‌تر زنان، اعم از کم، متوسط یا پُر درآمد، در خارج از خانه کار می‌کنند. و، حتی سیاست‌گذاران امور اجتماعی معتقدند که مادران کم درآمد، پس از آن‌که فرزندان‌شان به سن مدرسه رسیدند، باید به کار بپردازند.

هنگامی که ایالت نیویورک نوعی برنامهٔ اشتغال برای مادران مشمول کمک هزینه‌های دولتی اعلام کرد، معاون امور اجتماعی فرمانداری نیویورک، ایلن مارگولین، که خود مادر یک کودک سه ساله بود، خاطر نشان ساخت که نیمی از زنان دارای کودکان زیر شش سال شاغل هستند.

بنابراین، «چرا مادرانی که کمک هزینه‌های دولتی دریافت می‌کنند نباید از فرصتی که برای‌شان فراهم آمده است [اشتغال تمام‌وقت] استفاده کنند، خاصه آن‌که برنامه اشتغال پیشنهاد شده از سوی فرمانداری ایالت نیویورک شامل نگاه‌داری کودکان در ساعات کار مادران نیز می‌شود؟»

قرارداد اجتماعی جدید

ظهور اندیشه «کارگستری» در آمریکا نوعی دگرگونی اساسی در رابطه بین دولت و شهروندان است که در نهایت امر به بازنگری در قرارداد اجتماعی سنتی می‌انجامد. لارنس م. مید، استاد علوم سیاسی در دانشگاه نیویورک و نویسنده کتاب فراسوی سزاواری‌ها: تکالیف اجتماعی شهروندان، معتقد است که جامعه باید «استانداردهای روشنی برای آن گروه از شهروندان تندرست و سالم که از کمک هزینه‌های رفاهی دولت استفاده می‌کنند وضع نماید.»

وی بر این اعتقاد است که برنامه‌های تأمین اجتماعی باید ادامه داشته باشد، ولی نه بدون ضابطه‌هایی دقیق و روشن. وی می‌گوید: «دریافت‌کنندگان کمک‌های رفاهی دولتی باید مشمول همان قاعده‌ای باشند که در مورد شهروندان غیروابسته به دولت به کار می‌رود: برای گرفتن هر چیز باید چیزی بدهند. ما، یعنی دولت، از نظر مالی به شما کمک می‌کنیم، و شما، دریافت‌کننده کمک هزینه‌های دولتی، نیز باید به نوبه خود صادقانه تلاش کنید تا به کسب و کار معینی مشغول شوید.»

میچل آی. گینزبرگ، رئیس افتخاری دانشکده امور اجتماعی دانشگاه کلمبیا، می‌گفت: «فکر می‌کنم که کارهایی به صورت یکی از اجزای اصلی نظام تأمین اجتماعی درآمده است.»

دریافت‌کنندگان کمک هزینه‌های دولتی نسبت به این قرارداد اجتماعی جدید چه واکنشی از خود نشان داده‌اند؟ یکی از مقامات مسئول برنامه خدمات رفاهی ایالت نیویورک، مایکل دالینگ، می‌گوید: «وقتی از آن‌ها می‌پرسم که ما چه کاری می‌توانیم برای‌شان انجام بدهیم، نخستین چیزی که می‌گویند این است: مثل این‌که حرف سرتان نمی‌شود. من کار می‌خواهم. کمک کنید تا کار گیر بیاورم.» اندیشه کارگستری به جای رفاه‌گستری به همین منظور پدید آمده است.

پشتیبانی دو جانبه

برنامه‌های کارگستری فرصتی برای محافظه‌کاران و لیبرال‌ها فراهم می‌آورد تا زمینه‌ی مشترکی را مورد کاوش قرار دهند. برای محافظه‌کاران موضوع اخلاق کار و قرارداد اجتماعی جدید در بین است: کارگستری به معنای صدقه‌دادن نیست، بلکه خیابانی دو طرفه است. از دیدگاه لیبرال‌ها مسئله‌ی تأکید بر کارایی و تعلیمات حرفه‌ای در میان است و به‌خصوص مسئله‌ی ارادی بودن بیش‌تر برنامه‌های کارایی و کارگماری.

وفاق و اجماع نهایی را فرماندار نیویورک، ماریو کومو (که به عنوان یک لیبرال افراطی شهرت یافته بود)، با حداکثر ایجاز و اختصار بیان کرده است. وی با پیش‌کشیدن تعاریف تازه‌ای برای «شفقت» و «سنگدلی» می‌گوید: «وابسته‌کردن مادام‌العمر و نسل‌به‌نسل مردم به یارانه‌ها و کمک هزینه‌های دولتی عین سنگدلی و بی‌رحمی است، حال آن‌که آموزش‌های حرفه‌ای و کارایی برای بیکاران بهترین نوع شفقت و دلسوزی است.»
و در هر حال، هم لیبرال‌ها و هم محافظه‌کاران از آن روی احساس رضایت می‌کنند که اشتغال موجبات رهایی از فقر را فراهم می‌آورد.

منشأهای دولت رفاه‌گستر

اصطلاح «دولت رفاه‌گستر» به مفهوم خاص کلام معرف دولتی است که تمام یا بخشی از هزینه‌های مالی لازم برای حفظ و اعتلای رفاه اجتماعی شهروندان خود را تأمین می‌کند. ولی مفهوم رفاه اجتماعی کاملاً نسبی است. به عنوان مثال، «دولت رفاه‌گستر» آمریکایی را در اسکاندیناویا تجسم کامل سیاست اقتصادی خاصی می‌دانند که با اصطلاح فرانسوی «بگذار هر چه می‌خواهند بکنند»^۱ معروف شده است.

تضمین و تأمین رفاه اجتماعی مردم پیشینه‌ای بس دراز دارد و مسلماً به دوران‌های باستانی می‌رسد. دریافت عشریه در میان مسیحیان یا زکات در میان مسلمانان، و مصرف بخشی از آن برای کمک به مستمندان را می‌توان از نخستین اقدامات رفاهی حکومت‌ها دانست.

1. Laissez-faire

ولی کمک‌های اجتماعی کلان مقیاس از سوی دولت‌ها فقط از قرن گذشته آغاز شده است. صدراعظم آلمان، اوتو فون بیسمارک، در سال ۱۸۸۳ بیمه اجتماعی دولتی را برقرار کرد. بر اساس طرح بیسمارک، بعضی از کارکنانی که بیمار یا از کار افتاده می‌شدند تحت مراقبت‌های درمانی قرار می‌گرفتند و از محل صندوقی که اعتبارات آن را کارفرمایان و کارکنان تأمین می‌کردند کمک‌های نقدی معینی دریافت کردند. در ۱۸۸۹ قانونی به تصویب رسید که به موجب آن عملاً تمام کارگران آلمانی پس از سن هفتاد سالگی مستمري می‌گرفتند.

تاریخ‌نگاران می‌گویند که انگیزه واقعی بیسمارک برای این کار "مبارزه با سوسیالیسم و جلوگیری از انقلاب" بود. در هر حال، نتیجه کار را می‌توان نخستین نمونه جدید از تأمین رفاه نسبی مردم در برابر ناامنی‌های اقتصادی دانست.

امروزه دولت رفاه گستره‌ها هنوز در کشورهای اسکاندیناویا، هلند، استرالیا و نیوزیلند برقرار است، هرچند حتی در این کشورها نیز حرکت‌هایی برای تجدیدنظر در معنا و مفهوم رفاه اجتماعی و چگونگی تأمین آن آغاز شده است. بر اساس استانداردهای آمریکایی، کشورهای اروپایی را نیز می‌توان جزو دولت‌های رفاه گستر محسوب داشت، زیرا در بیش‌تر این کشورها نیز بیمه‌های درمانی یا مراقبت‌های پزشکی و پرداخت کمک هزینه‌هایی برای آموزش عالی مرسوم است. به‌طور کلی، تقریباً ۱۴۰ کشور دارای نوعی برنامه تأمین اجتماعی هستند. از ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۰ برنامه‌های تأمین اجتماعی گسترش پر دامنه‌ای داشت. این روند اکنون به سرعت در حال معکوس شدن است.

اختراع دوباره دولت رفاه گستر

پیروزی‌های چشم‌گیر حزب جمهوری خواه ایالات متحده آمریکا در انتخابات ریاست جمهوری سال‌های ۱۹۸۴ و ۱۹۸۸، آن‌طور که جناح لیبرال حزب دموکرات تفسیر می‌کرد، به رویگردانی از مردم مستمند نینجامید. ولی این پیروزی‌ها را می‌توان مقدمه ترک راه و روش سنتی دموکرات‌ها در زمینه رفاه اجتماعی دانست. بیش‌تر مردم دیگر مایل نیستند که دولت مبالغ هنگفتی پول صرف برنامه‌هایی کند که عملاً کارایی ندارند. در عوض، آن‌ها می‌خواهند که اعتبارات دولتی یا اعتبارات بخش خصوصی ترکیب شود و در جهت ایجاد فرصت‌های کاملاً حساب‌شده به کار

افتد. فرصت‌هایی که مردم بتوانند با استفاده از آن‌ها به ابتکارهای مفیدی نظیر برنامه کارگستری ایالت ماساچوست دست یابند. دولت و شرکای بخش خصوصی اش می‌توانند مانند سرمایه‌داران حرفه‌ای، سرمایه‌گذاری‌های هسته‌ای برای تقویت فعالیت‌های مردم به عمل آورند.

در سرتاسر جهان، اینک جابه‌جایی محسوسی از تأکید بر طبقه یا گروه (سیاهپوستان فقیر، مادران بی‌شوهر و مانند این‌ها) به سوی تأکید بر افراد پدید آمده است. در گذشته شعار تأمین اجتماعی بیش‌تر متوجه به گروه‌ها بود: ما برای آن‌ها چنین و چنان می‌کنیم، یا باید بکنیم. اینک کانون توجه بیش‌تر بر فرد متمرکز شده است. تردیدی نیست که برنامه‌های کارآمد تأمین اجتماعی آن‌هایی هستند که بتوانند نیروها و نیازهای فردی را در مرکز توجه خود قرار دهند و با همکاری دولت و بخش خصوصی به افراد سزاوار کمک‌کنند، نه به طبقات و گروه‌ها و دسته‌های معینی از مردم که معلوم نیست چرا و به چه دلیل باید به‌طور عادی از اعتبارات دولتی استفاده کنند.

اینک، به دنبال مارگارت تاچر که خود را در برخوردگاه ارزش‌هایی دگرگون‌شونده قرار داده بود، گرایش قرن بیستمی کشورهای جهان به انواع دولت‌های رفاه‌گستر همه‌جا در معرض تجدیدنظر و دگرگونی‌های مفهومی واقع شده است.

و، اساسی‌ترین تغییر و جابه‌جایی از حوزه حکومت مرکزی به سوی حوزه اقتدار روزافزون فرد جریان دارد:

- از سکونت‌گاه‌های عمومی به سوی خانه شخصی
- از خدمات بهداشتی ملی به سوی گزینه‌های خصوصی
- از کنترل‌های دولتی به سوی راه‌کارهای بازار آزاد
- از رفاه‌گستری به سوی کارگستری
- از جمع‌گرایی به سوی فردگرایی
- از انحصارهای دولتی به سوی رقابت‌های تولیدی
- از صنایع دولتی به سوی شرکت‌های خصوصی
- از صنایع دولتی به سوی مالکیت کارکنان
- از برنامه‌های تأمین اجتماعی دولتی به سوی بیمه‌ها و سرمایه‌گذاری‌های خصوصی
- از مالیات‌های سنگین به سوی کاهش مالیات‌ها

هم‌چنان که به سمت قرن بیست و یکم در حرکت ایم، دولت‌های همه کشورها را دست‌اندرکار تجدیدنظرهای مفهومی در باب مسئولیت جامعه نسبت به شهروندان می‌بینیم. به خصوص شهروندانی که واقعاً از عهده اداره خویشتن بر نمی‌آیند.

این تلاش و جست‌وجو برای یافتن آنچه باید جانشین دولت رفاه‌گستر بشود. یا برای تجسم منظره جوامع کنونی در دوره مابعد دولت رفاه‌گستر. مسلماً در طی دهه آینده نیز هم‌چنان ادامه خواهد یافت.

نتیجه‌گیری

در "عصر اطلاعات"، پس از خواندن و آگاهی یافتن از رویدادها، نوآوری و تجدیدنظرهایی که در هر عرصه از رویدادها و دانش‌های جهانی در جریان است، خواننده‌ای که ما باشیم تنها دو راه در پیش روی دارد:

۱. انباشتن آگاهی‌ها و اطلاعات جدیدی که کسب کرده‌ایم در گوشه و کنار حافظه، صرفاً برای لذت بردن از دانستن. که لذت کمی هم نیست. و، سپس... پی‌گرفتن وظایف روزمره.

۲. لختی‌اندیشیدن به آنچه برای مان آشکار شده است و، احتمالاً، برقرارکردن پلی بین این دریافت‌های تازه و مسائلی که در کار و حرفه روزمره مان با آن‌ها دست به‌گریبانیم، و شاید هم آن‌ها را هم چون چیزهایی تغییرناپذیر دستمایه تفکرات مان قرار می‌دهیم.

در لابه‌لای مطالب متنوعی که طی مقاله بالا پیش کشیده شد، به دو موضوع بغرنج و اساسی برمی‌خوریم که از مدتی پیش به دلایل مختلف اقتصادی و اجتماعی در جامعه امروز ما نیز مطرح شده‌اند، ولی هر کدام از آن‌ها در قلمرو جداگانه‌ای سیر می‌کند که ظاهراً ارتباطی بین آن‌ها متصور نیست. خصوصی‌سازی، و تأمین اجتماعی فراگیر. وقت آن رسیده است که دو مبحث خصوصی‌سازی و تأمین اجتماعی را برای یک بار هم شده، در پیوند با یکدیگر و در زیر یک ذره‌بین مشترک مورد تحلیل کارشناسانه قرار دهیم.

در شرایطی که گسترش لازم پوشش‌های بیمه‌ای و رفاهی در جامعه ما، به سبب رشد نارسای اقتصادی و پدیدنیامدن امکانات اشتغال جدید، در سال‌های آینده مسلماً دچار کمبود منابع

مالی خواهد شد، باید بررسی شود که چگونه می‌توان همچون بسیاری از کشورهای دیگر بخشی از فعالیت‌های بیمه‌ای را به‌طرزی درخور به بخش خصوصی محول کرد.

آیا درحالی‌که بسیاری از سازمان‌های بخش خصوصی در بیش‌تر موارد همان کارهایی را انجام می‌دهند که بخش دولتی هم انجام می‌دهد چگونگی انتقال بخش‌هایی از وظایف سنگین سازمان تأمین اجتماعی به سازمان‌های موجه بخش خصوصی مقوله‌ای قابل تحقیق است. همچنین باید مطالعه شود که با واگذاری بخش‌هایی از فعالیت‌های بیمه‌ای و رفاهی و درمانی دولتی به مؤسسات صلاحیت‌دار بخش خصوصی امکان از بین رفتن یکی از انحصارهای بزرگ و دست‌وپاگیر دولتی در جامعه از بین برود.

همچنین این نکته را باید مورد سنجش قرار داد که تحت چه شرایطی یک یا چند سازمان مالی خصوصی صلاحیت‌دار، انعطاف‌پذیر، غیرمتمرکز و تابع قوانین بازار آزاد تمام یا بخش‌هایی از مسئولیت تأمین اجتماعی و گسترش سریع آن را بر عهده بگیرند.

و، سرانجام، در برخی از کشورها که به شعار "کارگستری" به جای "رفاه‌گستری" عمل کرده‌اند، به‌طور رسمی ادعا می‌کنند که با خارج کردن هزینه‌های تأمین اجتماعی هر یک نفر از پوشش برنامه‌های دولتی رفاه اجتماعی بالغ بر ۸,۰۰۰ دلار در سال صرفه‌جویی می‌کنند، و در همان محل هزینه‌های ایجاد کار و به‌کارگیری هر یک از این افراد به‌طور متوسط فقط ۵,۶۰۰ دلار هزینه برمی‌دارد، یعنی ۱۰ دلار صرفه‌جویی در برابر هر یک دلار سرمایه‌گذاری، به‌صورت کاسته‌شدن از هزینه‌های دولتی تأمین اجتماعی و همچنین به‌صورت افزایش مالیات بر درآمد وصولی از شاغلان جدید.

همچنین می‌توان توصیه کرد که به‌جای بحث‌های نظری در سطح کلان اندکی هم به بعضی تجربه‌های خرد، ولی راهگشا، پرداخته شود.

مأخذ

بخش عمده آمار و گزارش‌های این مقاله برگرفته از کتابی است با عنوان دنیای ۲۰۱۱- اقتصاد، سیاست، و فرهنگ در قرن بیست و یکم که به‌زودی از سوی نشرنی منتشر خواهد شد.